

باشاعران امروز

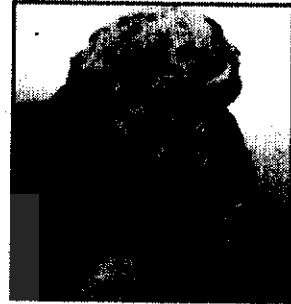
ز نظر شورای شعر

دوستان نقاشان سلام
 * لطفاً به همراه آثار درین شماره طود مختصری از شرح حال خود را ارسال
 ارسال فرمایید
 * روزی ماه سال به هر چند مکان خود را نیز فراموش نفرمایید
 * نام و نشان کامل خود را - هم بر پشت پاکت و هم بر بالای نامه
 بنویسید
 * اعتبار میدهد در صورت تأیید شورای شعر ماهنامه در صورت چاپ
 قرار میگیرد

تهران - مطابع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر - مطبعه مطبوعاتی (محل مهر) - تیرماه ۱۳۴۸

داستان حب وطن

ترسم ز فرط شعبده چندان خرت کنند
 تا داستان حب وطن بساورت کنند
 من رفتم از چنین ره و دیدم سزای خویش
 زین ره مرو که خاک وطن بر سرت کنند
 گیرم ز دست چون تو نخیزد خیانتی
 خدمت مکن که رنج به صد کيفرت کنند
 گر واکنند حصار قزل قلعه لب به گفت
 گوید چه پیش چشم تو با همسرت کنند
 بر «زندهباد» گفتن این خلق خوش گریز
 دل خوش مکن که یک تنه در سنگرت کنند
 پتک اوفتاده در کف ضحاک و این گروه
 خواهان که باز کاوهی آهنگرت کنند
 ایران همیشه دوزخ ارباب غیرت است
 آتش منه به سینه که خاکسرت کنند
 چون «گوز» گشت اینه، تصویر بر خطاست
 تاریخ نیست این که مدام از بورت کنند
 زنجیر عدل خسرو و آن خر که شکوه کرد
 آورده اند تا به حقیقت خرت کنند
 زان یاد شد، وگرنه به خون تشنه تر نبود
 لیک این به کس مگو که ز خس کمترت کنند
 نخوت فروش تخت جم ای بی خبر میباش
 تا خود علاج نقش جنون پرورت کنند
 فخرت بود به «کوروش» و دستت چو «اردشیر»
 دائم دراز، تا کمک دیگرت کنند
 لاف از فلان عاریه چندان مزین که زود
 شرم آیدت به حجله ی بخت ار دوت کنند
 در آن وطن که قدرت بیگانه حاکم است
 رو خار شو، وگرنه چو گُل پریورت کنند
 مزدور باش و دزد و تبهکار و زن به مزد
 تا برتر از سبهد و سرلشکرت کنند
 تلقین قول سعدی فرزانه، حیلتی ست
 تا جاودانه بسته در این شش دوت کنند:
 نابرده رنج، گنج میسر شود عزیزا
 رو دیده باز کن که چه در کشورت کنند



حکایت

مطرب درآمد
 با چکاوک سرزنده یی بر دسته ی سازش.
 مهمانان سرخوشی
 به پایکوبی برخاستند
 از چشم ینگهی مغموم
 آن گاه
 یاد سوزان عشقی ممنوع را
 قطره یی
 به زیر غلتید.

عروس را
 بازوی از با خود برد.
 سرخوشان خسته پراکنده اند.
 مطرب بازگشت
 با ساز و
 آخرین زخمه ها در سرش
 شایاش کلان در کلامش.

تالار آشوب تهی ماند
 با سفره ی چیل و
 کرسی بازگون و
 سکوب خاموش نوازندگان
 و چکاوکی مُرده
 بر فرش سرد آجرش.

تهران - احمد شاملو (ششم فروردین ۱۳۴۲)

بازار غارت است و تو نیز ای پسر محسوب
 گویی بزنی که فارغ از این چنبرت کنند
 ور زان که خود غرور تو بر فضل و دانش است
 حاشا که اعتنا به چنین گوهرت کنند
 من از مودام ره تقوی به رنج عمر
 زین راه کج مرو که سیه اخترت کنند
 رو «قهرمان وزنه» شو، ار کامت آرزوست
 تا خار چشم مردم دانشورت کنند
 در... مالی ای دل غافل حکایتی ست
 رو یلادگیر کز همگان برترت کنند
 القصه ای رفیق سپه بخت ساده لوح
 راهی بزنی که سجده به سیم و زرت کنند
 مام وطن به دامن بیگانه خفته است
 دل بدگمان مکن که چه با مادرت کنند
 شیراز - فریدون توللی (۱۳۲۰-۱۳۲۱)

به طرز توللی

ترسم خلیا نخواسته هم چون منت کنند
 چون من فدایی وطن و میهنت کنند
 درس وطن پرستی و آیین مردمی
 یادت همی دهند و چو من کودنت کنند
 ترسم فرو کنند به گوشت پیام مام
 با... مام وطن دشمنت کنند
 ترسم که آه و ناله کند در دلت ایشز
 چون موم نرم این دل چون آهنت کنند
 چکپول و اسکناس تو را گوشه تا خورد
 یک پول کم ز کیف پُر و مخزنت کنند
 ترسم قلم به دست بگیری و مثل من
 تعقیب هم چو قاتل و چون رهزنت کنند
 حق گفتن تو، نشر اکاذیب خوانده اند
 پس متهم به صدق و به حق گفتنت کنند
 گیرم تو مُرد کشتن و خون ریختن نه ای
 مامور قتل و امر خون کردنت کنند

گهرم که پاک دانه‌ی اما بیا که خلق
 تهمت زنان به توطئه تر دامنت کنند
 چل سالت از قلم زنی ار نام و شهرتی ست
 بندام در میانه‌ی مرد و زنت کنند
 خوش گر دلت ز عالم و آدم به ارزنی ست
 بیرون ز تنگنای دل آن ارزنت کنند
 ور از دلت به مشرق انوار روزنی ست
 دود هزار مظلومه در روزنت کنند
 زنجیره‌ی ست قتل سواران، پیاده باش
 با دشنه ورنه مثله سر و گردنت کنند
 این طرز شعر، کار «امین» و «توللی» ست
 زین سان سخن مگو که زبان الکت کنند
 تهران - شهریور ۱۳۸۴

به امید سفری بی بازگشت -

بشم

اسلحه‌ی از کار افتاده‌ام،
 قلم و دفتر شرم بود
 که آن را - از ترس بازرسان فرودگاه -
 در قطار جا گذاشتم.

لندن - حسن امین
 ۲۰۰۵ / تیر ۱۳۸۴

ای میهن عزیز...

ای خطه‌ی دلیری و دانایی
 اقلیم نار و نور اهورایی
 تو قبله‌ی قبیله‌ی خورشیدی
 چشم و چراغ جان و دل مایی
 دریا و کوه و جنگل سبز تو
 مازندران منظر رویایی
 مرد و زن از گیاه تو رویده‌ست
 زین رو، بهشت آدم و حوایی
 مرد تو آزمون سرافرازی
 زن، شور عشق و شادی و شیدایی
 طومار سرنوشت غریب تو
 ای سرگذشت خاک، تماشایی
 تاریخ لب ز قصه فروبندد
 وقتی کتاب خاطره بگشایی
 وقتی که با حماسه‌ی فردوسی
 میدان کارزار پیارایی
 وقتی که بر جنازه‌ی رویین تن
 رخسارگان به ناخن بشخایی
 وقتی به تیغ آخته‌ی نادر
 کشور ز روم و روس پیرایی
 یعقوب را بگویی: کای فرزند
 هرگز بر این خلیفه نبخشایی
 چنگیز را به اسب جلال‌الدین
 قلب سپه، بگیر و بگشایی
 خواب مغول ز دیده‌ی مرگ افشان
 از برق تیغ صاعقه پربایی
 هفت آسمان ز شوق به رقص آید
 تا سر کنی نوای نکیسایی
 سقراط گو که حکمت آموزد
 از بسوعلی، حکیم بخارایی
 زان شوکران نمیرد اگر او را

پیمانه‌ی ز عشق بیمایی
 با اوستاد رازی، جالبیوس
 نتواند اینستاد به همتایی
 بودای سوگوار به وجد آید
 شطحی ز بایزید چو بنمایی
 ای با سرود پیر سمرقندی
 رقصان، چو مولیان به طرب زایی
 مغرب ز بهت ماند صم بکم
 بیستی ز مولوی چو بفرمایی
 و آن جا که خواجه ساز غزل دارد
 کو مرد شعر و زهره‌ی گویایی

ای خاک پر حماسه به جنگ اندر
 البرزبهاره، سنگر خارایی
 پروردگار زالی، سیمرغی
 برتر ز وهم قافی، عنقایی
 زرتشت روشنایی و پاکی را
 فر و فروغ و معبد و ماوایی
 اسلام را بیمبر و قرآن را
 راز آشنای مکتب و معنایی

سردار پیر باز که می‌بینم
 محصور دشمن تن تنهایی
 می‌بینمت ز بعد هزاران سال
 کز هفت‌خوان حادثه می‌آیی
 بر تن هزار زخم ولی چون کوه
 ستوار و سربلند و شکیبایی
 دردا ز کینه‌جویی اسکندر
 اندیشناک لشکر دارایی
 خرد و خراب و خسته و دردآلود
 خونین تیسفون و جلولایی
 تائیس را بهل که بدین ایام
 از هر طرف در آتش یغمایی
 پارینه در هجوم عرب، امسال
 با خدعه‌ی فرنگ به هیجایی
 چاه شغاد چیست که رویارو
 با چاه ویل ینگه‌ی دنیایی
 هشدار بی‌برقی تو نبستند
 این غلتبان گریز هر جایی
 شهر فرنگ رنگ به رنگ آرد

توروریسم

پریروز

دیانت پدرام
 و شرافت نیاکانم را
 بمب‌گذاران لیدز
 در لندن
 به سخره گرفتند.
 نامی که پدرم بر من نهاده بود
 سنتی که مادرم
 ناظم را به آن بریده
 فرهنگی که از اسلافم به من رسیده
 سند اتهام من شد!
 نام؟ حسن
 شهرت؟ امین
 دین؟ اسلام
 تابعیت؟ ایران...
 من تروریستم؟
 نیستم، نیستم!

دیروز

مردی غریب و نوآمده را
 به گناه رنگ و بوی به‌من مانده‌اش
 در ناتینگهام کشتند
 دیگر از ناتینگهام تا بلخ
 راه درازی نیست
 فصل، فصل دهکده‌ی جهانی‌ستا
 حکم دادگاه بلخ
 در هر دو سوی آب‌ها جاری‌ستا!

امروز جامه‌دانم را



خلیج همیشه فارس!

ای آب‌های آبی گسترده تا دور
هان ای خلیج فارس، ای دریای پُرشور
مهر تو در جان و تن ماست
خاک ابوموسی و تنب سربلندت
ای آبِ عطرآمیز، زیباگلشن ماست.

از رود اروند
تا بحر عمان
خیزاب‌هایت

چشم و چراغ میهن ماست.
امواج تو سرشار از نور امید است
سبز و سپید است

شورابهات خون نیش خار، ای بحر مفرور
در چشم‌های دشمن ماست.
ای ابراهیم که مانده از دیر
ایران زمین همواره در اندیشه‌ی توست.

پروردن دشمن‌ستیزان سلحشور
در دامن آزادی‌ها، پیشه‌ی توست
ای موج خیزت ورطه‌ی جانکاه بدخواه
آرامش آغوش پاکت، مامن ماست
پاینده مانی ای خلیج آبی فارس
پاینده می‌مانی که بهر پاسداری
چون پتک سنگین بر دهان دشمنان
مُشتِ دُرشت سخت‌تر از آهن ماست.

تهران - مجید شفق

اعتراض

زیر پای هر درخت، یک تیر گذاشتیم
هر چه بیش‌تر شدند، بیش‌تر گذاشتیم
تا نیفتد از قلم، هیچ‌یک در این میان
روی ساقه‌هایشان، ضربدر گذاشتیم
از برای احتیاط، احتیاطِ بیش‌تر
بین هر چهار سرو، یک‌نفر گذاشتیم
جابه‌جا گماردیم، چشم‌های تیز را
تا تلاش سرو را بی‌ثمر گذاشتیم

بهر فریبِ مردم سبودایی
خشکید کشت و چشمه‌ی شادی‌مقلین
ناهید آب و زایش و رویایی
الفی گذشت، لیک نیامد باز
زان نظفه آن الف قد دریایی
ای آروز و عشق من، ای ایران
تو آتش نهفته به جان‌هایی
خون سیاوشی، پسر سیمرغی
جام جمی، فروغ اهورایی.
دیروز مهد حافظ و مولانا
امروز گاهواره‌ی نیمایی
بشکن سکوت و سردی دل‌هامان
کاتش فشان صاعقه‌لوانی
هر چند برگ و بار تو را بردند
زین بادهای هرزه چه پروایی
بوم و برت همیشه گل‌افشان باد
کز فصل‌ها، بهار شکوفایی
عمر تو جاودانه که می‌بینم
باز ای سپید گیسو برنایی!

کرج - عزت‌الله فولادوند

زندانی

چشم‌ها

بارانی،

لحظه‌ها

ویرانی،

غنچه‌ها

زندانی،

با تو اما،

چه بگویم که زمان

لحظه‌ی سبزشدن را

به رگ و ریشه درآمیخته است.

• • •

بهشت بی‌تو

بیابانی خالی‌ست.

• • •

ای هوای تنهایی،

در لحظه‌ی وسوسه‌ی گندم،

کنارم باش!

تهران - نعمت احمدی

کارمان تمام شد، باغ قتل‌عام شد
صاحبان باغ را، پشت در گذاشتیم
سوختیم و ریختیم، عاقبت گریختیم
باغ گر گرفته را، شعله‌ور گذاشتیم
روز اول بهار، سفره‌ی گشوده شد
جای هفت‌سین مان، هفت سر گذاشتیم
در بیان شاعری، حرف اعتراض بود
هی نگو چرا نگفت، ما مگر گذاشتیم
این سؤال دختر کوچکم «بنفشه» بود
چندمین بهار را پشت سر گذاشتیم

تهران - محمد سلمانی

برای ماهنامه‌ی حافظ

گل کرد باغ سخن با هر جوانه‌ی تو
آمد قلم به زبان از هر ترانه‌ی تو
در کشتزار سخن، در کوه و دشت و دمن
از آسمان گذرد بانگ سمته‌ی تو
کاخ کتاب بزرگ سبز و سخی و سترگ
عنقا کجا گذرد از بام خانه‌ی تو
«حافظا» که رند ره‌ی ست آینه‌ی فره‌ی ست
تا پاتده زلف غزل از مهر شانه‌ی تو
«تیمما» پیمبر دل در محفل تو خجل
نگشوده لب به سخن بی هر فسانه‌ی تو
«امید» پسر طهور چاووش مهر و اهور
در ناله هم‌چو چگور با هر زبانه‌ی تو
«سیمین» سبزنظر گُرد آفرید غزل
چریک به چاره کند از هر چغانه‌ی تو
در «بامداد» سخن در مرگ زاغ و زغن
بلبل به نغمه نشست از دام و دانه‌ی تو
حیف از «فروغ» صدا خاتون عقده‌گشا
دُر خُزف‌شکنی بود از خزانه‌ی تو
با مکر دیو و ددان در ناشناسی جان
«سهراب» دل چه کند بی هر نشانه‌ی تو
«قصر» تندو «تور» «سولار» «هور» و «تُجور»
«روجای» شاخه‌ی نور خواند به شانه‌ی تو
اسطوره‌ی سخنی منجی ما و منی
غم نغمه‌ی وطنی آینه‌خانه‌ی تو
با آن که نزد دلی گم گشته بی‌تو ولی
دل کولی ازلی در هر کرانه‌ی تو
در برگ‌ریز سخن از داغ‌داغ وطن
دل در غروب زمین گیرد بهانه‌ی تو

خیز و حماسه بگو ای مرد آینه‌پو
افکندهام سر دل بر آستانه‌ی تو
مازندران - جلیل قیصری
۱- تپور: تبرستان، مازندران، ۲- سولاز: روشنائی
اسرارآمیز، نام کتابی از شاعر، ۳- نور: شهرستان نور
مازندران، ۴- کجور: دهستانی از توابع نوشهر.
شروجا، ستاره‌ی صبح.

همرنگ درد

پُرکن از عطر نگاهت، جانمازِ خواهش‌م را
یاری‌ام کن تا بیابم آبی آرامش‌م را
یا توأم ای نازنین، بی‌تو هیچم، کمترینم
تا به کسی باید ببینم قصه‌ی فرسایش‌م را
بی‌کرانی مثل رؤیا، مثل باران، مثل دریا
در تو می‌جویم خودم راه، وسعت آسایش‌م را
بی‌بهارم، زرد زردم، عاشقم هم‌رنگِ دردم
مثل شمع می‌گریه کردم تا ببینی کاشم‌م را
در شب دریایی دل، در هجوم صخره و گیل
می‌سپارم دست ساحلِ بغضِ بی‌آرامش‌م را
من و تو

تو بزرگی

و من

کوچک‌تر از آن

که بزرگ باشم

من آن مورم

که ران ملخ نیز

بزرگش نکردا

شهری - محمود مغانلو

روح سبز

ز روح سبزه و گل ای بهار بیداری
به خاک مرده نهال امید می‌کاری
تو از کرانه‌ی این دشت، زمهریر مرا
پیام باغ و گل و شور عشق می‌آری
بخوان بگوش درختان زرد پاییزی
امید سبز شکفتن، نوید هشیاری
بگو که مرغ به تسبیح و تهنیت برخاست
به‌جاست آینه‌داری و چشم بیداری
«چمن حکایت اردیبهشت می‌گوید»
مباد آن که ز کف جام باده بگذاری
درخت جان تو «مهدی» پُر از شکوفه می‌شود
دمی که دل به نسیم بهار بسپاری
کرج - مهدی بهمنی

حافظ

بغض خاک

تلمبار شدیم در حنجره‌ی زمان
بغض خاک را شنیدیم
در روزهایی که خورشید
تصاویر را موجدار می‌نمود
تخم‌ها

از غلاف گل ابریشم

خود را به زهدانی سترون پرتاب می‌کردند

گاواهن بر دوش

آهن‌زار را شکفتیم

فریاد کشتیم

و گلوله درو کردیم.

اصفهان - علی شیروانی

متولد ۲۲ مرداد ۱۳۵۹



یخ کرده‌ام

از چهره‌ها... به سنگ
از دل به آینه.
از تو به بی‌کسی
رسیده‌ام، آهای زندگی
مثل مجسمه خشکیدم از ریا،
دستم که سبز بود رها، پوسید
حالا منم که هیچ نمی‌دانم
راه بنفشه‌زار کدامین است؟
پای ابله ز سنگ جفا و رنگ،
بی‌دل‌تر از تن فرعونم
یخ کرده‌ام
در اوجی از سکوت،
در فرصتی ز اشک،
وقتی عروس آرزویم مرد
دیدم که تو... آهای زندگی،
با قاتلان نشسته و هنگامه می‌کنی،
لبخند من...
چه‌گونه به یغما رفت؟
یخ کرده‌ام...

مثل دل شکسته‌ی رستم،
وقتی که دید نشانه سهراب،
آهای زندگی
از یک هزار سواره‌ی اندوه،
تا چشم خیس من،
چیزی نمانده است.

کرج - شهناز کیانی

اشعار شما رسید

چابکسر: هوشنگ ظفری (آتش)،
شهرزادی: محمود مغانلو (متولد ۱۳۵۸)،
شیراز: علی اکبر غیور،
قم: ریحانه سهرابی (متولد دوم اردیبهشت
۱۳۶۲)،
اصفهان: مریم رفائی؛ مصطفی واثق،
رشته استاد بهمن صالحی؛ محمد
نجفی‌زاده؛ سیدعلی خاکم‌زاده (نمیس)؛
حسن صفربوز (شریعتی)؛ نازنین
نجف‌پور،
تهران: فضل‌الله دروش؛ مریم (غزال)،
سلیمان میگوئی؛ الهه قربانی؛ بهجت
حیدری؛ فهیمه شرافت (پریسا)؛ هستی
فیروزپور؛ منصور رنجبر،
آردبیل: مشکند مجتبی لرستانی،
سبزوار: حسن مروچی،
پنجر آلزلی؛ سروش ملت‌پرست؛ دکتر
علی صیاد نعمتیان؛ رامین سهیلی،
تبریز: فریده تقی‌زاده،
کرج: کامران قاسمی،
کنگاور: ناصر برزویی،
اسلامشهر: زهرا اکبری،
رضوان شهر: کامیل قاسمی،
ایلام: حمید آسالان (حامد)،
مرودشت: حجت بزرگر، مسعود
محمودی،
اهواز: سیاتوش علی‌پور،
گچساران: مهدی یآوری‌نیا؛
خنج: محمدعلی ساعیان‌نسب،
شوشتر: هوشنگ بهداروند؛ مینا
یارعلی‌زاده،
ورامین: مهدی اردستانی، محمد
علیان تکی،
مشهد: کاوش کلاهان؛ نسرین غنی.